

# عقل برترین شکل جنون است

اندیشه‌های اسلاوی ژیزک در گفت‌وگو با  
علی حسنزاده

## زهره حسینزادگان

اسلاوی ژیزک فیلسوف اسلونیایی در ایران و میان اهل فکر و اندیشه نامی شناخته شده است، اگرچه کمتر درکی منسجم و دقیق از اندیشه‌های او وجود دارد. ژیزک در کنار حضور پررنگ اجتماعی و سیاسی و جنجال‌ها و سر و صداهايش، يك فیلسوف پرخوان و پرکار هم هست و آثار حجیم و کوچک فراوانی ارائه کرده است. به تازگی کتاب باقی مانده تقسیم ناپذیر از ژیزک درباره شلینگ با ترجمه علی حسنزاده منتشر شده است. حسنزاده فارغ‌التحصیل و پژوهشگر فلسفه است و تاکنون آثار فراوانی را ترجمه کرده که از آن میان می‌توان به این عناوین اشاره کرد: شب جهان؛ کانت، هایدگر و مساله کوگیتو (از اسلاوی ژیزک)، راهنمای خواننده ترس و لرز کی یرکگور (از کلا کارلایل)، چرا روانکاوی؟ سه مداخله (از آلنکا زوپانچič)

کثرت آثار ژیزک باعث می‌شود آثار او آشفته و پراکنده به نظر برسد. عنصر وحدت‌بخش به این پراکندگی چیست؟

کسانی که صرفاً خود را با آثار فرعی ژیزک مشغول می‌کنند، یا به درک درستی از ژیزک نمی‌رسند یا نمی‌توانند او را جدی بگیرند، اما برای فهم معنای درست سهم او در فلسفه باید به آن هسته اصلی اندیشه ژیزک توجه داشته باشیم. این هسته اصلی چیست؟ همان متافیزیک ناتمامیتی است که در کتاب باقی‌مانده تقسیم‌ناپذیر به آن اشاره شده. ژیزک در اکثر آثار جدی‌اش از مفهومی به نام ناتمامیت هستی‌شناختی واقعیت صحبت می‌کند که من اسمش را متافیزیک ناتمامیت می‌گذارم. ژیزک می‌گوید ناتمامیت هستی‌شناختی واقعیت و نه ناتمامیت معرفت‌شناختی واقعیت. این نکته بسیار مهمی است.

اما برای فهم متافیزیک ناتمامیت ژیزک ما باید درکی از متافیزیک تمامیت داشته باشیم. متافیزیک تمامیت یعنی چه؟

متافيزيك تماميت همان متافيزيك سنتي است. اين مساله را در نظر بگيريد كه انسان در جايي پي ميبرد كه شبكه عقلش، استدلالش، نمي‌تواند جهان را جمع كند. متافيزيك سنتي فورا از اين محدوديت شبكه عقل، زبان و استدلال وجود يك جهان فراتر و مفصل‌بندي‌شده را در نظر مي‌گيرد كه حقايق در آنجا شكل گرفته‌اند، چفت و بست بسيار محكمي دارند و ما صرفا بايد از طريقي به جز استدلال آن را كشف كنيم. اما متافيزيك ناتماميت از اين محدوديت انسان نتيجه نمي‌گيرد كه يك جهان ديگر وجود دارد، بلكه آن را به عنوان محدوديت هستي‌شناختي در نظر مي‌گيرد. براي توضيح اين دو نوع متافيزيك مي‌توان از مثال كانت و سوئدنبورگ استفاده كنيم. در اندیشه سوئدنبورگ جهان دو پاره است و هر آنچه در اين جهان جسماني اتفاق مي‌افتد دلالتي روحاني دارد و انسان هم شهروند هر دو جهان است اما اولويت با جهان روحاني است. اما در جهان كанти به هيچ‌وجه نمي‌توانيد درباره جهان روحاني سخني بگويد. مثال ديگري كه مي‌توان آورد اين است كه تفاوتی هست میان روانكاوي فرويد و روانشناسي تحليلي يونگ. يونگ در مصاحبه‌اي مي‌گويد تفاوت من با فرويد اين است كه من كانت خوانده‌ام اما فرويد كانت نخوانده بود. ولي مساله كاملا برعكس است. كسي كه به اندیشه كанти كاملا وفادار است فرويد است نه يونگ. هر آنچه از نظر يونگ براي يك بيمار اتفاق مي‌افتد معنايش را در كهن‌الگوها دارد، اما از نظر فرويد چنين چيزي وجود ندارد و چنين جهان كاملي از كهن‌الگوها وجود ندارد. در نهايت همه اتفاقات مربوط ميشود به يك پيوندی تصادفي كه در تاريخچه فرد وجود دارد.

### پس شما معتقدید ژيژك هم كاني است؟

ژيژك قبل از باقي‌مانده تقسيم‌ناپذير كتاب‌هاي مهمي مثل ابژه والاي ايدئولوژي يا چراكه آنان نمي‌دانند چه مي‌كنند يا درنگيدن با امر منفي را دارد. اين كتاب‌ها كتاب‌هاي كاني-هگلي ژيژك هستند و از عنوان كتاب ابژه والاي ايدئولوژي كاملا مشخص است كه كاملا كاني است. يا «درنگيدن با امر منفي» عبارت و مفهومي هگلي است. ژيژك در اين كتاب‌ها مي‌كوشد بگويد كه در مدرنيته گسستي اتفاق افتاده است و متافيزيك به معنای سنتي كلمه با شكاف و فقدان خودش روبه‌رو شده است و اين را فيلسوفان بزرگ مدرنيته رقم زدند.

### اين تاكيد بر مدرنيته يا بازگشت به آن به چه معناست؟

پيش‌تر گفتيم كه، علاوه بر نقد متافيزيك سنتي و پسا‌مدرنيسم، يكي از دغدغه‌هاي اصلي ژيژك بازگشت به مدرنيته از طريق روانكاوي لاکاني

است. حال منظور از بازگشت به مدرنیته بازگشت به دکارت، کانت و هگل است. در این سه کتاب مهم قبل از باقیمانده تقسیم‌ناپذیر ژیزک می‌خواهد نشان بدهد که چگونه دکارت این گسست از متافیزیک سنتی را رقم زده است. با «من می‌اندیشم» تمام حقیقت و کلیت در دکارت در یک نقطه «من می‌اندیشم»، که نقطه‌ای انسانی است، متمرکز می‌شود. اما دکارت با شیئیت بخشیدن به این من می‌اندیشم دوباره در دام متافیزیک سنتی فرو می‌افتد، چون این من می‌اندیشم را ابژه‌ای در سلسله مراتب هستی در نظر می‌گیرد که جایگاه خاص خودش را دارد و بالاتر از آن یک امر کاملی وجود دارد. اینجا کانت تفاوت بزرگی ایجاد می‌کند و دکارت را متهم می‌کند که شما سوژه استعلایی را با سوژه تجربی خلط کرده‌اید. در کانت «من می‌اندیشم» (به اصطلاحی دیگر، من خودآگاهی) بازنماینده یک چیز در نظام بیرونی اشیا نیست. به همین معناست که ژیزک می‌گوید کانت برای اولین بار ترکی در امر کلی ایجاد کرد. فکر نکنید که ژیزک کلیت کانتی را در نظر نگرفته است. اتفاقاً منظورش کلیت شیءِ فی‌نفسه است که از نظر کانت ما درباره آن هیچ شناختی نمی‌توانیم داشته باشیم. به این معنا کانت در کلیت شکاف ایجاد می‌کند. هگل پروژه کانت را رادیکالیزه می‌کند. نام هگل را بارها و بارها در این کتاب‌ها می‌توان دید. هگل انقلاب فکری را بنیان‌فکن‌تر و ریشه‌ای‌تر کرد، به این معنا که در کانت نوعی محدودیت معرفت‌شناختی وجود دارد و هگل این محدودیت معرفت‌شناختی را به یک نقصان هستی‌شناختی تبدیل می‌کند و برای ژیزک یک متافیزیک نامامت کامل را به نمایش می‌گذارد. در کتاب باقیمانده تقسیم‌ناپذیر، کانت تقریباً به محاق می‌رود و حتی ژیزک یک‌جا وقتی اختلاف کانت و شلینگ را بیان می‌کند کانت را به یک وسواسی خوب مانند می‌کند که سعی می‌کند با گذاشتن شبکه‌ها و مقولات متفاوت از مواجه شدن با امر واقعی پرهیز کند. ولی بارها اصرار می‌کند که شلینگ و هگل خیلی به یکدیگر نزدیک‌اند و کل این کتاب یک‌جور تلاش برای آشتی دادن شلینگ و هگل است. در پیشگفتار کتاب هم می‌گوید تقدیر همه چیز بسته به فهم رابطه بین شلینگ و هگل است. نکته جالب این است که بعد از این کتاب دوباره شلینگ جایگاهش را در اندیشه ژیزک از دست می‌دهد. کانت دوباره دست بالا را می‌گیرد. مثلاً در کتاب اندام‌ها بدون بدن‌ها ژیزک می‌گوید فلسفه استعلایی کانت خود فلسفه است و بدون آن فلسفه امکان‌پذیر نیست. اما در عوض و در کتاب بعدی ژیزک شلینگ تبدیل می‌شود به یک عارف تمامیت‌باور. اما نکته مهم آن است که متافیزیک نامامتی که از آن صحبت می‌کردیم هم در کتاب‌های قبل از باقیمانده تقسیم‌ناپذیر و هم در این کتاب و هم بعداً در آثار ژیزک وجود دارد.

## کل آثار ژیزک بررسی همین مساله است. چرا ژیزک در کتاب باقی مانده تقسیم نا پذیر سراغ شلینگ می رود؟

شلینگ معمولا ایدئالیست نامیده می شود اما ژیزک در این کتاب اصرار دارد او را ماتریالیست معرفی کند. ژیزک بیشتر روی سه پیش نویس اعصار جهان و پژوهش های فلسفی در باب ذات آزادی انسان شلینگ تمرکز می کند. شلینگ در پیش نویس های اعصار جهان سعی می کند به این پرسش پاسخ دهد که جهان عقلانی، یعنی این جهان ما، چگونه از دل بی نظمی و آشوب سر بر آورده است. کل مساله شلینگ در اعصار جهان این است. در شلینگ به جای زوج نومن و فنومن ما زوج امر واقعی و امر ایدئال را داریم. امر واقعی جهان رانه ها و حرکت چرخشی رانه ها است و جهان آشوبناکی است. امر ایدئال با کمی اغماض جهان فنومنال کانتی است. وقتی در شلینگ صحبت از امر ایدئال می کنیم یعنی جهان عقلانی و مفصل بندی شده، همین جهانی که ما می بینیم و وجود دارد و از قواعدی پیروی می کند. بعدها شلینگ این زوج را به زوج بنیاد و وجود تبدیل می کند که وجود همین جهان موجود است و بنیاد امر واقعی و آشوبناک و بی نظمی و جنون است. برخلاف کانت که این دو را از هم مستقل در نظر می گیرد، شلینگ اعتقاد دارد که این دو با هم مرتبطند و سوژه درکی غیر استدلالی از امر واقعی یا بنیاد دارد. کل مساله ژیزک در اینجا مطرح می شود. اینکه ما رابطه بنیاد و وجود را در شلینگ چگونه باید بفهمیم. در این خصوص دو بدیل وجود دارد؛ بدیل اول اینکه بنیاد<sup>۰</sup> موجودیتی مستقل و منسجم و پوزیتیو است و جهان عقلانی و شبکه عقل در پس زمینه این بنیاد غیر عقلانی شکل گرفته است. این یک خوانش است و خوانشی دیگر که ژیزک طرفدار آن است این است که خود این بنیاد موجودیت مستقل و پوزیتیو و منسجمی ندارد و در واقع عمل منفی بنیانگذار خود عقل است؛ یعنی جنون عمل بنیانگذار خود عقل است که عقل آن را واپس می راند. این دو دیدگاه تکلیف همه چیز را مشخص می کنند. اینها تبعات روانشناختی، تئولوژیک و سیاسی دارند.

### این تبعات چیست؟

در دیدگاه اول عقل جنون تنظیم شده است. جنون بنیادینی وجود دارد، بعد آن تنظیم می شود و می شود عقل. در دیدگاه دوم خود عقل برترین شکل جنون است. این دو رویکرد تبعات بسیار متفاوتی دارند. عقل پویایی می یابد و تغییر روی می دهد. تفاوتشان در چیست؟ در بدیل اول، یعنی رویکردی که به بنیاد تقدم می بخشد، بنیاد اصیل است و هر چیز عقلانی که شما صحبت می کنید، همه کتاب هایی که ما کار می کنیم، در نهایت ارزشی ندارند. اما در بدیل دوم، غیر از این تلاش های عقلانی

ما چیزی نداریم. يك منفیت داریم و چیزهایی که در این منفیت تولید میشوند. به همین خاطر زبان و عقل در اینجا بسیار مهم تلقی میشوند. در متافیزیک سنتی عقل و زبان مهم تلقی نمیشوند چون شبکه مفصلبندی کاملی وجود دارد. آنجا حقایق از طریق نوعی ادراک شهودی بیان میشود. اما بنا به دیدگاه ژیزک، عقل و جنون در نهایت یکی هستند. عقل همان جنون است در حالت بودن و جنون همان عقل است در حالت شدن. هر دو يك چیزند در حالت‌های مختلف. در این دیدگاه عقل گرامی داشته میشود اما به تغییر عقل هم امید هست.

**اما چرا عنوان این کتاب باقی‌مانده تقسیم‌ناپذیر است؟ این عبارت به چه معناست؟**

این عبارت از آن شلینگ است. بنیاد تیره و تار، بنیاد رانه‌ها، حرکت چرخشی رانه‌ها، آشوب، جنون- همه اینها نام‌های دیگر باقی‌مانده تقسیم‌ناپذیر است. ما مدام در حال تلاش برای فهم جهان هستیم و تلاش می‌کنیم جهان را در يك شبکه عقلانی تعریف و محدود کنیم. اما همیشه يك چیزی هست که بیرون از این شبکه باقی می‌ماند. شلینگ اسم آن را می‌گذارد «باقی‌مانده تقسیم‌ناپذیر». اینجا کل بحث ژیزک، که عنوان کتاب را هم همین مفهوم انتخاب کرده، این است که ما این باقی‌مانده تقسیم‌ناپذیر را چگونه باید بفهمیم؟ باید آن را به عنوان يك شيءِ ایجابی ببینیم یا به عنوان يك شيءِ منفی. اگر به عنوان يك شيءِ ایجابی فهم کنیم، تبعات خاص خودش را خواهد داشت؛ از جمله تبعات روانشناختی یا الیهاتی و غیره و اگر به عنوان شيءِ منفی لحاظ کنیم، آن هم تبعات خودش را خواهد داشت.

**رابطه لاکان و شلینگ را چطور می‌توان توضیح داد؟**

رابطه لاکان و شلینگ را از همین کتاب می‌توانیم درک کنیم. شلینگ از زوج امر واقعی و امر ایدئال صحبت می‌کند. امر واقعی شلینگ واقعیت نیست. امر ایدئال شلینگ به معنی امر فنومنال کانتی است. در لاکان هم ما از يك طرف امر واقعی داریم و از يك طرف امر نمادین و امر خیالی داریم. امر واقعی لاکان امری است که مفصلبندی و نمادین نمیشود و به يك معنا همان باقی‌مانده تقسیم‌ناپذیر است. ولی امر نمادین همین امر پدیداری کانتی و همین امر ایدئال شلینگ است. از طرف دیگر، در نظریه لاکان چیزی داریم به عنوان «ابژه کوچک a» و مفهوم دیگری هم داریم به عنوان «دال ارباب». همه اینها به شلینگ ربط دارد و ژیزک از اینجا سعی می‌کند شلینگ را تفسیر کند. «ابژه کوچک a» در لاکان حفره‌ای است که همه هستی ما با معانی و

استدلال‌هایش پیرامون آن شکل می‌گیرد. ما معمولاً برای حفظ انسجام هویت خودمان و معناداری زندگی‌هایمان این حفره را با «دال‌های ارباب» مختلف پر می‌کنیم. مثلاً من فارسی‌زبانم، من ترک‌زبانم، یا من عاشق فلان فیلسوفم. اینها «دال‌های ارباب» است. بعد مساله این است که آیا «باقیمانده تقسیم‌ناپذیر» را باید به عنوان يك شيء یا دال ارباب در نظر بگیریم یا آن را این‌طور بفهمیم که این دال ارباب چیزی جز يك جان‌نشین برای حفره نیست و در واقع برای پر کردن حفره و معنا بخشی به زندگی آمده است. واقعیت دردناک این است که آن حفره همیشه هست و اتفاقاً خیلی هم خوب است که هست، چرا که اگر نباشد معناهای زندگی تا ابد ثابت می‌ماند.

**«باقیمانده تقسیم‌ناپذیر» حفره‌ای است که تلاش برای از بین بردن آن به زندگی معنا می‌بخشد؟**

این‌طور در نظر بگیرید که از آن حفره معانی مختلفی می‌تواند ایجاد بشود، اما برخورد با آن حفره در وهله اول بسیار دردناک خواهد بود، چون يك لحظه آن گرهی که تمام تار و پود زندگی شما را جمع کرده و بسته است از بین می‌رود و هر وقت با آن حفره مواجه بشویم ما همان آدم قبلی نخواهیم بود. شبکه عقلانی و احساسی‌مان فرو میریزد، اما همین باعث می‌شود که دوباره بتوانیم شبکه دیگری بسازیم. آزادی اینجا معنا پیدا می‌کند که «باقیمانده تقسیم‌ناپذیر» را به عنوان يك حفره و يك منفیت بپذیریم، در غیر این صورت اگر يك چیز توپُر بود که تا ابد با همان معانی ادامه می‌دادیم. اینکه من به عنوان «اگو» این را چطور تجربه می‌کنم، آیا برایم دردناک خواهد بود یا افسرده‌ام خواهم کرد، مساله دیگر است.

**فکر می‌کنید منظور ژیزک از ماتریالیست دانستن شلینگ چیست؟**

ژیزک پیش‌نویس‌های اعصار جهان را متون بنیانگذار ماتریالیسم معرفی می‌کند. اگر خواهیم برای توضیح برداشت ژیزک از ماتریالیسم کمی روشن‌تر صحبت کنیم، باید رابطه بین بنیاد و وجود را يك بار دیگر مرور کنیم. گفتیم بنیاد یا به عنوان يك شيء پوزیتیو و منسجم وجود دارد و عقل در پس‌زمینه آن شکل می‌گیرد، یا بنیاد عمل منفی خود وجود است. به بیان دیگر، جنون عمل منفی و بنیادگذار عقل است. کل مساله این است که در هر دوی این دیدگاه‌ها ایدئالیسم معناشناختی محکوم به شکست است. ایدئالیسم به عنوان يك شبکه تمامیت‌باورانه کامل که از ازل تا ابد درست خواهد بود، در هر دوی این خوانش‌ها با شکست مواجه می‌شود. در خوانش اول، این تمامیت بر

يك ميل آشوبناك هوسناك مبتني است. در دیدگاه دوم، این تمامیت کلیت مطلق ندارد و يك کلیت تصادفی و پیشایند دارد و هر لحظه ممکن است تغییر کند و جای خود را به کلیتی جدید دهد. حال ژیزك مورد اول را نقد می‌کند چون در مورد اول عقل جدي گرفته نمی‌شود، و چون آن بنیاد<sup>۱</sup> خودش شيء<sup>۲</sup> پوزیتیو و مثبتی است، هر لحظه امکان دارد به ایدئالیسم سنتی گذر کنیم و این شيء<sup>۳</sup> آشوبناك را شبکه‌ای مفصل‌بندی‌شده در نظر بگیریم. پس این را هم به عنوان ماتریالیسم قبول نمی‌کند. ماتریالیسم از دید ژیزك نوعی ماتریالیسم استعلایی است، ماتریالیسم به این معنا که تمامیت را مطلق و ضروری در نظر نمی‌گیرد و آن را چیزی می‌انگارد که هر لحظه ممکن است جای خود را به تمامیت دیگر دهد، و استعلایی است چون آن نقطه که باعث جابه‌جایی این تمامیت می‌شود شیئیت ندارد بلکه نقطه تهی و منفی است. به این معنا می‌توان نام ماتریالیسم ژیزك را ماتریالیسم استعلایی گذاشت. درکل چهار نوع رابطه میان امر واقعی و امر ایدئال شلینگ وجود دارد. (1) امر ایدئال محصول امر واقعی است. هر آنچه به عنواد امر روحانی می‌شناسیم از ماده آمده است و ماده بنیاد همه اینهاست. می‌توان نام آن را ماتریالیسم واقعی گذاشت. (2) امر واقعی، هر آنچه جنون‌آمیز است، محصول امر ایدئال است که به اشکال مختلف در تاریخ فلسفه صورت‌بندی شده‌اند. این همان ایدئالیسم سنتی است: يك امر روحانی متعالی وجود دارد که از صدور آن امر مادی شکل گرفته است. غیر از این دو موضع، دو دیدگاه دیگر هم هست که در آنها امر واقعی و امر ایدئال به هم وابسته نیستند. (3) یکی آنکه امر ایدئال و امر واقعی هیچ يك امر اولی نیستند و يك امری بالاتر از اینها هست؛ خود شلینگ در دوره‌هایی از اندیشه‌اش مدافع چنین دیدگاهی بوده است. (4) در موضع چهارم که موضع ژیزك است، امر واقعی همان امر ایدئال است. در حالت شدن می‌شود امر واقعی و در حالت بودن می‌شود امر ایدئال. این همان این‌همانی نظورزانه هگلی است که در اینجا به کار ژیزك می‌خورد.

**در فصل سوم اشاراتی به شباهت بین نظریه شلینگ، فیزیک کوانتوم و نظریه مارکسیستی شده است.**

بحث برمی‌گردد به این گفته معروف آلتوسر که روانکاوی و مارکسیسم و فیزیک کوانتوم هر سه ابژه‌های مطالعه خود را تغییر می‌دهند. مثلاً جامعه‌شناس مارکسیستی با مطالعه جامعه‌اش مسیرهایی را به جامعه نشان می‌دهد درباره آزادی. یا روانکاوی همین‌طور با مداخلات کلامی جهت‌هایی می‌دهد به سوژه و تغییرهایی ایجاد می‌کند. اما ژیزك در سه

نکته فیزیك کوانتوم را بسیار حائز اهمیت می‌داند. نکته اول نکته کانتی است. با فیزیك کوانتوم درك روزمره ما از واقعیت عوض می‌شود. در جهان پیشامدرن که جهان معناست همه چیز دلالتی پنهان دارد: يك واقعیت مفصل‌بندی‌شده کاملی هست، بنابراین هر آنچه در اینجا روی می‌دهد حتما حکمتی دارد. در فیزیك کوانتوم این برساختگی واقعیت، اینکه واقعیت بر هیچ بنیاد محکمی قائم نیست به نمایش در می‌آید. این نکته‌ای کانتی است که برای ژیزک خیلی مهم است. نکته دوم هگلی است. گفتیم هگل محدودیت معرفت‌شناختی را به محدودیت هستی‌شناختی تبدیل کرد. آن چیز که برای من محدود است - نه من شخصی بلکه من به عنوان سوژه علم- در واقع برای خود هستی هم محدود است و خود هستی هم هنوز تمامیت پیدا نکرده. در فیزیك کوانتوم دقیقا از شانس مطلق صحبت می‌شود. نه تصادف معرفت‌شناختی، بلکه تصادف هستی‌شناختی. یعنی ما همزمان نمی‌توانیم جرم و تکانه يك ذره را اندازه بگیریم. این محدودیت ما نیست بلکه محدودیت خود شيء است و خود شيء دارای ناتمامیت است. نکته سوم که شلینگ است مربوط می‌شود به رابطه بین طبیعت و انسان. از دید ژیزک فیزیك کوانتوم یکی از بزرگ‌ترین اسطوره‌های خودشیفته‌وار بشریت را بر باد می‌دهد: اینکه بین طبیعت و انسان شکاف بزرگی وجود دارد. براساس دیدگاه سنتی طبیعت عالم فساد است و انسان چون عنصری از جاودانگی در خود دارد با طبیعت متفاوت است. خیلی دیدگاه‌ها هستند که از این دفاع می‌کنند. براساس دیدگاه‌های سکولار طبیعت عالم هماهنگی و تعادل است و انسان انحراف طبیعت است. گویی انسان از خط خارج شدن طبیعت است. طبیعت برکت است، بخشنده است و انسان شر و آکنده از شرارت‌ها است. این دیدگاه سکولار هم شکاف بین انسان و طبیعت را پررنگ می‌کند. عرفان نو می‌گوید انسان باید به شرارتش مهار بزند و به طبیعت برگردد. جنون را کنترل کند و به طبیعت برگردد و به این شکل می‌تواند رستگار شود. اما فیزیك کوانتوم می‌گوید طبیعت به هیچ‌وجه متعادل نیست و خود طبیعت محصول بی‌تعادلی عظیمی است. خود این جهان از آن روی به وجود آمده است که يك ازجا دررفتگی کلان روی داده. پس بر این اساس، که ژیزک هم از آن دفاع می‌کند، شکافی بین طبیعت و انسان وجود ندارد. نه به این معنا که ما باید تعادل طبیعت را در خودمان بازیابیم، که می‌شود معنای دیگری از تمامیت؛ طبیعت تعادلی دارد و ما باید خود را با آن وفق دهیم. براساس دیدگاه ژیزکی ما آزاد و خودایین هستیم، ما می‌توانیم کارهای جنون‌آمیز (مثل ترجمه و انتشار همین کتاب!) انجام دهیم، چون خود طبیعت هم جنون‌آمیز است. ما آزادیم چون خود طبیعت هم آزاد است. به همین معنا شلینگ می‌گوید آزادی هستی در انسان ظهور می‌کند.

## نظر شما راجع به ژیزک و جایگاه او در فلسفه آینده چیست؟

معمولا برداشتی که از ژیزک هست بسیار سطحی است. صرفا به آثار جنبی او پرداخته شده، صرفا به مثال‌های عامیانه‌اش پرداخته شده است. همان‌طور که در ابتدا گفتیم، ژیزک در نهایت متافیزیسین است.

### این مفهوم به صورت کلی یعنی چه؟

به این معنا که از یک فلسفه سفت و سخت دفاع می‌کند و سعی می‌کند مداخلاتی در متافیزیک ایجاد کند. اگر ژیزک از مثال‌های متفاوت در حوزه‌های متفاوت استفاده می‌کند، حتی در روزمره‌ترین مسائل، عقیده بر این دارد که متافیزیک در تمام وجوه بشری رخنه دارد. ژیزک متافیزیسین است و دغدغه‌های متافیزیکی دارد و بر این عقیده است که دغدغه‌های متافیزیکی و نظرات انتزاعی در یک اتصال کوتاهی سرازیر میشوند به زندگی روزمره ما و در آن اثر می‌گذارند. رابطه من با دوست و همسر و... بنیان‌های متافیزیکی دارد، چه بدانم و چه ندانم و میشود بنیان‌های متافیزیکی این روابط را نشان داد.

---

کانت تفاوت بزرگی ایجاد می‌کند و دکارت را متهم می‌کند که شما سوژه استعلایی را با سوژه تجربی خلط کرده‌اید. در کانت «من می‌اندیشم» (به اصطلاحی دیگر، من خودآگاهی) بازنماینده یک چیز در نظام بیرونی اشیا نیست. به همین معناست که ژیزک می‌گوید کانت برای اولین بار ترکی در امر کلی ایجاد کرد.

شلینگ در پیش‌نویس‌های اعصار جهان سعی می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که جهان عقلانی، یعنی این جهان ما، چگونه از دل بی‌نظمی و آشوب سر برآورده است. کل مساله شلینگ در اعصار جهان این است. در شلینگ به جای زوج نومن و فنومن ما زوج امر واقعی و امر ایدئال را داریم. امر واقعی جهان رانه‌ها و حرکت چرخشی رانه‌هاست و جهان آشوب‌ناکی است.

براساس دیدگاه ژیزکی ما آزاد و خودآیین هستیم، ما می‌توانیم کارهای جنون‌آمیز (مثل ترجمه و انتشار همین کتاب!) انجام دهیم، چون خود طبیعت هم جنون‌آمیز است. ما آزادیم چون خود طبیعت هم آزاد است. به همین معنا شلینگ می‌گوید آزادی هستی در انسان ظهور می‌کند.

# تاملی درباره فیلسوف - سلبریتی بحث برانگیز

## ژیژک را فراموش نکن!

### محسن آزموده

در سالهای آغازین دهه 1380، ترجمه آثار فلسفی به ویژه از سنت فلسفه قاره‌ای رونق فراوانی داشت. در مطبوعات و مجله‌ها هم بساط ترجمه و معرفی متفکران و فیلسوفان غربی مخصوصاً از سنت مذکور داغ بود. گویی نوعی رقابت میان مترجمان و شارحان فارسی در جریان بود. برای اینکه اسم‌ها و چهره‌های جدیدی را به فارسی‌زبانان معرفی کنند، هر چند وقت یک نام بر سر زبان‌ها می‌افتاد، یک زمان پست‌مدرن‌ها و بودریار و لیوتار و دریدا مطرح بودند، یک وقت لویناس و اشتراوس و چندی لاکان و بارت و فوکو و مدتی آدرنو و هورکهایمر و بنیامین. اسلاوی ژیژک در چنین حال و هوایی در ایران، دست‌کم در میان اهالی فرهنگ و کتابخوان‌ها و روزنامه‌خوان‌ها به شهرت رسید. خوب به خاطر دارم که تازه در صفحه اندیشه یکی از روزنامه‌ها کار می‌کردم، دبیر صفحه که به خوبی نبض روزگار در حوزه اندیشه و فرهنگ در دستش بود، مدام اصرار داشت که دنبال آخرین مقالات و گفت‌وگوهای او باشم. هیچ خبری در رابطه با ژيژک از دستم

در نمی‌رفت و یکسره در گوگل آخرین عکس‌های او را جست‌وجو می‌کردم. آن زمان مفهوم سلبریتی مثل امروز این‌چنین در افواه رایج نبود، اما ژيژک به واقع همه شرایط سلبریتی اندیشه شدن را داشت و با همه نام‌هایی که آمد، ارتباط‌هایی داشت. از یک سو، یک چپ‌هگلی بود و با سنت ایده‌آلیسم آلمانی پیوند وثیق داشت، از طرف دیگر مکتب فرانکفورت و آدرنو و هورکهایمر و بنیامین را به خوبی می‌شناخت و بخش مهمی از اندیشه‌ها و آثارش ناظر به افکار آنها بود. در دانشگاه روانکاوی هم خوانده بود و شاگرد ژاک لاکان بود. از سوی دیگر توجهی جدی به سینما و ادبیات داشت و با هنرهای تصویری بیگانه نبود. رسانه را خوب می‌شناخت و اهل نوشتن در مطبوعات و اظهارنظرهای تند و صریح بود و نسبت به رخدادهای سیاسی و اجتماعی واکنش نشان می‌داد.

البته ژيژک برخلاف همه متفکران مذکور، فقط در ایران یک سلبریتی نبود، در خود غرب هم او را «الویس پریسلی اندیشه» می‌خواندند و

پیرامونش جنجال بود. می‌گفتند سخنرانی‌هایش در دانشگاه‌های اروپایی با استقبال وسیع مخاطبان جوان مواجه می‌شود و در سالن‌هایی که او صحبت می‌کند، جا برای سوزن انداختن نیست. فلسفه‌خوانده‌های سنت تحلیلی نگاهی خیلی منفی به او داشتند و حتی به ظاهر و نحوه لباس پوشیدن و حرف زدن و ادا و اطوارش ایراد می‌گرفتند. می‌گفتند اهل هیاهوست و از حضورش در فیلم‌های مستند خوششان نمی‌آمد. ژیزک اما لجبازتر و یک‌دنده‌تر از این بود که با این حرف‌ها صحنه را ترک کند. همچنان به حضور پیرنگش در عرصه عمومی ادامه داد و جالب آنکه در کنار این حضور، به نوشتن کتاب‌های قطور و سخت می‌پرداخت. اتفاق خوشایند دیگر آنکه مترجمانی هم گرفتار این فضای مد روز نشدند و آنها که جدی بودند و اهل فلسفه، بی‌توجه به این فراز و فرودها، کماکان به ترجمه آثار ژیزک ادامه دادند و از آثار عمومی‌تر و ساده‌فهم‌تر او به سمت نوشته‌ها و کتاب‌های سخت‌تر او پیش رفتند، به گونه‌ای که امروز می‌توان گفت شمار قابل توجهی از آثار ژیزک با ترجمه‌هایی نسبتاً خوب به فارسی ترجمه شده است.

اما اهمیت ژیزک در چیست؟ حقیقت آن است که ژیزک در کنار چهره عمومی‌اش به عنوان روشنفکری فعال در حوزه عمومی و روشنفکری چپ‌گرا، فیلسوفی متافیزیسیست در سنت ایده‌آلیسم آلمانی است و در زمانه‌ای که عموم اهل فلسفه از پرداختن به متافیزیک ابا داشتند، به‌طور جدی متوجه اهمیت مباحث مابعدالطبیعی بود و می‌کوشید به میانجی روانکاوی فرویدی- لکانی، متافیزیکی ماتریالیستی را بسط دهد. او با خوانش‌های عمیق و چند سویه خودش از بزرگان فلسفه ایده‌آلیستی به مقابله با رویکردهای پست‌مدرن و ضد متافیزیک رفت و سرسختانه نشان داد که نمی‌توان واقعیت را نادیده انگاشت و باید پیرامون آن فلسفه‌پردازی کرد.

امروز همه علاقه‌مندان فلسفه هم در سنت فلسفه قاره‌ای (اروپایی) و هم در سنت فلسفه تحلیلی (آنگلوآمریکن) به اهمیت متافیزیک اذعان دارند و از همه سو شاهد بازگشت مباحث متافیزیکی حتی در به ظاهر ضدمتافیزیکی‌ترین حوزه‌های فلسفه مثل فلسفه علم هستیم. در چنین شرایطی اندیشه‌های متافیزیکی ژیزک به عنوان یکی از تامل‌برانگیزترین و پرسش‌برانگیزترین مساهمت‌ها در زمینه بحث‌های متافیزیکی است. از این حیث ترجمه آثار فلسفی‌تر این فیلسوف جنجالی را باید به فال نیک گرفت. ژیزک کماکان به عنوان یک سلبریتی فرهنگی چنان‌که منتقدانش می‌گویند، یا در مقام یک روشنفکر متعهد چپ‌گرا، آن‌طور که همفکرانش می‌گویند، در حوزه عمومی حضور دارد و نسبت به رویدادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در اقصانقاط دنیا واکنش نشان می‌دهد. این اما دلیل نمی‌شود که وجه فلسفی او را از

خاطر ببريم، ٲيٲك را فراموش نكن!

منبع: روزنامه اعتماد 23 مرداد 1402 خورشیدی